



پیغام عشق

قسمت نهصد و بیست و چهارم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ترجیع ۴۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور

زین دودناک خانه گشادند روزنی
شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳
-دودناک: آمیخته به دود، پردود، دوداگین

از خانه دودناک مرکز انسان، زندگی روزنی را به بیرون باز کرده که دود تیره فکرهای همانیده و دردها از آن خارج می‌شود و خورشید پرنور که همان خداست پس از خروج همانیدگی‌ها از آن سینه طلوع می‌کند. این‌ها اتفاق نمی‌افتد مگر این که انسان هشیارانه از جنس عدم شود و با تسلیم و تعهد به پیمان الست، به زندگی زنده گردد.

آن خانه چیست؟ سینه، و آن دود چیست؟ فکر
 ز اندیشه گشت عیش تو اشکسته گردنی
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

آن خانه چیست؟ همان سینه و مرکز انسان است که تمام فعل و انفعالات معنوی در آن انجام می‌شود، آن دود نیز نماد پندار کمال یا اندیشه‌هایی است که از همانیدگی‌ها سرچشمه گرفته‌است. همان فکر و اندیشه‌ای که عیش و شادی انسان را شکسته و از بین برده و غم و بدبختی را جایگزین آن کرده‌است [منظور مولانا این نیست که انسان نباید فکر کند، بلکه فکر و اندیشه‌ای موردنظر مولانا است که با دور انداختن همانیدگی‌ها و عدم شدن مرکز، خرد و عشق زندگی را به فکر و عمل انسان بریزد].

بیدار شو، خلاص شو از فکر و از خیال
یا رب، فرست خفته ما را دهل زنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

[مولانا خطاب به انسان می گوید:] از خواب ذهن بیدار شو، فکرهای همانیده را رها کن و از این خانه دودناک بیرون بیا. [سپس مولانا رو به خدا می کند:] خدایا، برای انسانی که در ذهن، خفته و با فکرهای همانیده زندگی اش را خراب کرده، یک دهل زن بفرست که او را از خواب بیدار کند. [دهل زن یعنی اتفاقات بد و بیدارکننده برای خفتگانی که در خواب سنگین همانیدگی ها به سر می برند، همچنین دهل زن نماد مولاناست که ابیاتش بیدارکننده است.]

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز
در خواب، گرگ بیند، یا خوف ره زنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

کسی که به خواب همانیدگی‌ها فرومی‌رود غم زیادی می‌خورد؛ چرا که خواب می‌بیند و در خواب ذهن چیزهایی درست می‌کند که مانند یک حیوان درنده او را به‌عنوان هشیاری بدرَد. از طرفی چون با چیزها همانیده است بابت از دست دادن آن‌ها بسیار می‌ترسد.

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان
بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

مادامی که انسان در خواب ذهن است، فکر می کند دیگران با صد شمشیر و نیزه می خواهند به او حمله کنند و همانیدگی هایش را که چیزها و آدمها هستند از او بگیرند. این مطلب ناشی از ذات و ساختار من ذهنی است که دشمن سازی و مسئله سازی می کند. وقتی انسان از خواب ذهن بیدار می شود و روزن را باز می کند، می فهمد که اینها توهم بوده و از آن همه شمشیرزن و نیزه به دست خبری نیست. حتی کسی نیست که سوزنی در دست داشته باشد و هیچ کس با او کاری ندارد.

گویند مردگان که چه غم‌های بیهوده
خوردیم و عمر رفت به وسواسِ هر فنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

کسانی که می‌میرند، متوجه می‌شوند در این جهان فریب هم‌هویت‌شدگی‌ها را خورده و بابت آن‌ها غم‌های بیهوده داشته‌اند. من ذهنی توانسته فن و صنعت خود را اجرا کند و آن‌ها را با وسوسه و کشش، حول و حوش همانیدگی‌ها بگرداند. [آن‌ها می‌فهمند آن چیزی که می‌خواستند یعنی خدا، از اول در کنارشان بوده‌است و تنها غم مفید، درد هشیارانه جدا شدن از همانیدگی‌هاست.]

بهر یکی خیال گرفته عروسی‌ای
بهر یکی خیال بیوشیده جوشنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳
-جوشن: لباسِ رزم

من ذهنی در خیال خود با یکی عاشق و هم‌هویت می‌شود و برایش جشن عروسی می‌گیرد. با یک نفر هم به خاطر ساختار دشمن‌ساز و مانع‌ساز خود دشمن می‌شود و برایش در خیال و توهم لباس رزم و جنگ می‌پوشد. [در واقع من ذهنی همیشه نیازمند یک قطب است که با آن ستیزه کند و از درد ایجادشده تغذیه شود.]

آن سور و تعزیت همه بادت این نفس
 نی رقص ماند از آن و نه زین نیز شیونی
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳
 -سور: جشن، مهمانی
 -تعزیت: عزاداری، سوگواری

آن جشنی که من ذهنی به خاطر همانیدگی می‌گیرد و آن سوگواری ناشی از توهم ذهن، هردو در این لحظه مانند باد هستند و اهمیتی ندارند. برای انسانی که تبدیل به هشیاری حضور شده نه رقص و خوشی بابت آن وضعیت خوش وجود دارد و نه عزا و شیون بابت خبر بد. [اتفاقات و رویدادهای خوب یا بد برای چنین انسانی، از جنس ذهن و توهم است؛ درحالی که بنابه قانون خدا در این لحظه فقط شادی بی‌سبب که جنس اصلی انسان است درست است.]

ناخن همی زنند و، رخ خود همی درند
شد خواب و نیست بر رخشان زخمِ ناخنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

انسان‌های همانیده در اثر چسبیدن به توهم‌ها، صورت زیبای خداوندی و حضورشان را می‌خراشند. اما وقتی خواب ذهن تمام می‌شود و می‌رود، دیگر زخمِ ناخن روی اصل آن‌ها و هشیاری‌شان دیده نمی‌شود.

کو آنکه بود با ما چون شیر و انگبین؟
کو آنکه بود با ما چون آب و روغنی؟
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

اکنون که از خواب ذهن بیدار شدیم من ذهنی‌مان که برای ما مثل شیر و انگبین شیرین بود و دوستش داشتیم دیگر دوست‌داشتنی نیست. اینک دیگر واکنش‌هایی را که سبب آمیخته شدن هشیاری جسمی با هشیاری حضور می‌شود نشان نمی‌دهیم. این دو از هم جدا هستند، درست مانند آب و روغن که باهم مخلوط نمی‌شوند.

اکنون حقایق آمد و خواب خیال رفت
آرام و مأمنی است، نه ما ماند و نی منی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

اکنون که فضا گشوده شد و ما به زندگی زنده شدیم و خواب ذهن رفت، در این جا حس امنیت می کنیم. دیگر نه «ما» می ماند و نه «من»، چون من ذهنی از همانیدگی ها تشکیل شده و قسمتی از وجودش نیز به هم هویت شدن جمعی وابستگی دارد و در واقع منیت، دانش، آرامش و امنیتش را از جمع می گیرد. اما اینک که حقیقت خودش را نشان داده فضای آرامش برقرار است و دانش و امنیت از «ما» و «من» گرفته نمی شود.

نی پیر و نی جوان، نه اسیرست و نی عوان
نی نرم و سخت ماند، نه موم و نه آهنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳
-عوان: مأمور دیوان، مأمور اخذ مالیات

با زنده شدن به حضور، دیگر نه پیر و جوان باقی می ماند، نه مأمور و اسیر و نه نرم و سخت. چون همه از جنس
زندگی می شوند و زندگی فاقد این کیفیت هاست و پیر و جوان نمی شود.

یک رنگی‌ست و یک صفتی و یگانگی
جانی‌ست برپریده و وارسته از تنی
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

اکنون دیگر بی‌رنگی و از جنس خدا شدن باقی مانده و رنگ همانیدگی‌ها از بین رفته‌است. همه یک‌رنگیم و به زندگی زنده شده‌ایم و آن را در یک‌دیگر شناسایی می‌کنیم. زندگی در همه حرف می‌زند و کار می‌کند. دویی‌ها از بین رفته‌اند. جانی خودش را به ما نشان داده که از تن پریده و آزاد شده و به خداوند زنده شده‌است.

این یک نه آن یکی ست، که هر کس بداندش
 ترجیع کن که در دل و خاطر نشاندش
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

[از زبان مولانا بیان می‌شود:] این یک‌رنگی و زنده شدن به خدا و یکتایی که من می‌گویم آن یکی شدنی نیست
 که هر کس بتواند با ذهن آن را بفهمد. ترجیع و تکرار کن یعنی برگرد، فضا را باز کن و از آهنگ من ذهنی بیرون
 بیا و به روزن نگاه کن تا این یکتایی خوب در دل و خاطر تو بنشیند و جای گیرد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور، بخش اول

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
-قَدَم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

عدم چگونه ندارد، پس تو چرا روی قَدَم یا نور اولیه که خداوند است، نشان می‌گذاری؟ تو به عنوان عدم نمی‌توانی با چیزها همانیده شوی و از آن‌ها زندگی بخواهی، در غیر این صورت، غصه و درد ایجاد خواهی کرد. همان‌طور که اولین قدم پس از جدایی از زندگی را بسیار نیکو برداشتی و به اَلست اقرار کردی، اکنون نیز آن را به یاد بیاور و با فضاگشایی اقرار کن که از جنس زندگی هستی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی که با فضاگشایی عشق و وحدت با خداوند را تجربه کردم، به او گفتم، تو دوست و قرین من باش و حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو.
[بنابراین متوجه شدم برای این که از او جدا نشوم، باید حواسم روی خودم باشد و مدام فضاگشایی کنم.]

جانبست چون شعله، ولی دودش ز نورش بیشتر
 چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

من ذهنی، یک هشیاری و جانی است مانند شعله و چراغ، ولی دودش از نورش بیش تر است. وقتی دودهمانیدگی و درد از حد بگذرد، خانه تاریک می شود و هشیاری انسان پایین می آید و درنهایت، در فکرهايش گم می شود.

گر دود را کمتر کنی، از نور شعله برخوردار
 از نور تو روشن شود هم این سرا، هم آن سرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

اگر دود همانیدگی و درد را کمتر کنی، یعنی فضا را باز کنی تا دود از روزن فضای گشوده شده خارج گردد، در این صورت از نور شعله اصل خود که زندگی است، برخوردار می شوی. از نور تو، هم مکان یا فرمت، و هم لامکان یا قسمت بی فرمیت روشن و زیبا می گردد.

در آب تیره بنگری، نی ماه بینی، نی فلک
خورشید و مه پنهان شود، چون تیرگی گیرد هوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

اگر در آب تیره نگاه کنی، نه ماه را می بینی و نه آسمان. و اگر هوا تاریک شود، دیگر خورشید و ماه قابل رویت نخواهند بود. به عبارتی اگر آب هشیاری تو با تیرگی من ذهنی آلوده گردد، در این صورت تو نمی توانی خودت را به عنوان آسمانی بزرگ که ماه زندگی در آن می درخشد، بینی و شناسایی کنی.
[بنابراین گمان خواهی کرد که همین من ذهنی کوچک هستی، و به مقایسه‌ی من خود با دیگران، ایجاد پندار کمال و ستیزه برای همانیدگی‌ها، خواهی پرداخت.]

پیل اندر خانه‌یی تاریک بود
عرضه را آورده بودندش هُنود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۹
-هُنود: هندیان

فیل، یا خداییت ما در خانه تاریک ذهن بود و هندیان یعنی خداوند و یا انسان‌های زنده به زندگی، فیل را برای
عرضه و نمایش آورده بودند.

از برای دیدنش مردم بسی
اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۰

برای تماشای فیل حضور، بسیاری از مردم به خانه تاریک ذهن می‌رفتند.

دیدنش با چشم، چون ممکن نبود
اندر آن تاریکی اش کف می بسود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۱

و از آن جا که چشمِ عدمشان باز نبود، مجبور بودند با دست‌هایشان یعنی حواس پنجگانه و ذهنشان، به بدنِ فیل دست بکشند و فیلِ حضور را تجسم کنند.

آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد
گفت: همچون ناودان ست این نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۲
-نهاد: شکل و قد و قامت، حالت و خوی

آن کسی که دست به خرطومِ فیل کشیده بود، می گفت: «فیل شبیه به ناودان است.»

آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن بر او چون بادبزن شد پدید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۳

آن دیگری که دست بر گوشِ فیل کشیده بود، در نظرش فیل مانند یک بادبزن بود.

آن یکی را کف چو بر پایش بسود
گفت: شکل پیل دیدم چون عمود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۴

آن کسی که دست به پاهای فیل کشیده بود می گفت: «فیل را دیدم و شکل آن مانند ستون است.»

آن یکی بر پشت او بنهاد دست
گفت: خود این پیل چون تختی بدست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۵

یکی دیگر که دست به پشتِ فیل کشیده بود می‌گفت: «فیل یا خداوند، شبیه تخت است.»

همچنین، هر یک به جزوی که رسید
فهم آن می‌کرد، هر جا می‌شنید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۶

همچنین هر کسی که وصف اعضای فیل را از لمس‌کنندگان شنیده بود، فیل را براساس شنیده خود تجسم می‌کرد. [تمثیل آن است که هر یک از انسان‌ها از ظن و گمان خودشان، برداشت‌های متفاوتی از خداوند بیان کرده و به نسبت همانیدگی‌های مختلفشان، ذهنیات مختلف و گوناگونی درباره خدا و اصل خود دارند.]

از نظر گه، گفتشان شد مختلف
 آن یکی دالش لقب داد، این الف
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۷

به سبب دیدگاه‌های گوناگون، قضاوتشان نسبت به شکل فیل، دچار اختلاف شد. چنان که مثلاً یکی می‌گفت: «فیل مانند دال، کج است.» و دیگری می‌گفت: «فیل مانند الف راست است.» یعنی توصیفشان تا این اندازه از هم فاصله داشت. [تمثیل آن است که ذهن نمی‌تواند کُل را ببیند، به همین دلیل، ذهن هر انسانی، از زاویه دید خود حقیقت را می‌بیند. بنابراین توصیفات انسان‌ها از خود و خداوند، بسیار متفاوت است.]

در کف هر کس اگر شمعی بُدی
 اختلاف از گفتشان بیرون شدی
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۸

اگر در دست هر کدام از انسان‌ها، شمع حضور بود، اختلافِ نظرشان به کلی برطرف می‌شد، زیرا همه یک حقیقت را می‌دیدند که آن هم، زندگی یا خداوند بود.

چشمِ حس همچون کف دست است و بس
 نیست کف را بر همه او دسترس
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۶۹

چشمِ حس یعنی چشمِ من‌ذهنی، حواس پنج‌گانه و فکرها، مثل کف دست است که نمی‌تواند به همه پیکر فیل یا حقیقت خداوند احاطه پیدا کند. [بنابراین برای این که بفهمیم چه کسی هستیم باید فضاگشایی کنیم.]

چشم دریا دیگرست و، کف دگر
کف بهل، وز دیده دریا نگر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰

چشم دریای عدم، چشمی دیگر است. چشم همچون کف ذهن و حواس پنجگانه نیز نوع دیگری از چشم است که نمی تواند دریا را ببیند و به کل دسترسی داشته باشد. بنابراین چشم کف بین را رها کن و با دیده دریابین نگاه کن.

جنبشِ کفها ز دریا روز و شب
 کف همی بینی و، دریا نی، عجب
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱

کفها یا همان حواس پنج‌گانه و فکریایی که شبانه‌روز بر روی دریای عدم پدیدار می‌شوند، حرکت و جنبش خود را از دریای زندگی یا خداوند می‌گیرند. حال عجیب است که تو از کفِ فکرها و هیجاناتِ حاصل از آن آگاه هستی، ولی دریای زندگی را نمی‌بینی.

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و، در آب روشنیم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما در من‌ذهنی، همانند کشتی‌هایی هستیم که روی دریای روشن و زلال یکتایی در حرکتیم، اما چون از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم، چشم‌عدم‌بین ما تیره‌وتار گشته، همواره با یک‌دیگر در حال ستیز و نزاعیم.

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آب آب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای کسی که در کشتی تن یا من ذهنی، به خواب همانیدگی‌ها فرو رفته‌ای، آبِ هشیاری جسمی را دیده‌ای، اینک
به آبِ آب یا حضور ناظر توجه کن.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: فاطمه
گوینده: پارمیس



خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور، بخش دوم

آب را آبی ست کو می راندش
روح را روحی ست کو می خواندش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

اگر هشیاری جسمی را به صورت آب در نظر بگیریم، یک آب دیگری تحت عنوان هشیاری حضور هست که آن را به سوی خود روان می کند و روح هشیاری ناظر را، یک روح بزرگ تری که هشیاری خداوند است، می خواند و می گوید همانیدگی ها را دور بینداز و به سوی من بیا.
[انسان هر لحظه از روی ناآگاهی، هشیاری حضور را در ذهن و همانیدگی هایش سرمایه گذاری می کند و از آن ها زندگی می خواهد در حالی که اگر به عنوان هشیاری ناظر به ذهنش نگاه کند آگاه می شود باید آن را رها کند و به سوی هشیاری خداوند باز گردد.]

نجم، اندر ریگ و دریا رهنماست
 چشم، اندر نجم نه، گو مقتداست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴
 -نجم: ستاره
 -مقتدا: پیشوا، رهبر

ستاره، در خشکی و دریا راهنماست پس همواره چشمت به سوی ستاره باشد، چراکه آن پیشوا و راهنمای
 توست. به عبارت دیگر پس از فضاگشایی ستاره نورانی حضور خودش را به انسان نشان می دهد و با روشن
 کردن جهان بیرون و درون، او را راهنمایی می کند.
 [هرچه فضاگشایی عمیق تر، ستاره بزرگ تر و در نتیجه حضور ناظر قوی تر می شود.]

چشم را با روی او می‌دار جفت
 گرد منگیزان ز راه بحث و گفت
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵
 -گرد منگیزان: گرد و خاک برپا مکن

ای انسان، تو باید به جای نگاه کردن به همانیدگی‌ها و آن‌چه که ذهنت نشان می‌دهد، مرکزت را عدم کنی و چشمت را به ستاره حضور بدوزی زیرا در این حالت به خداوند نگاه می‌کنی و او راهنمای تو می‌شود. پس با پریدن از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر و بحث و گفت‌وگوی ذهنی با خودت و دیگران، گردو خاک نکن چراکه این کار محل لغزش هشیاری است و سبب زندانی شدن تو در ذهن می‌شود.

ز آنکه گردد نَجْمِ پنهان، ز آن غبار
چشمِ بهتر از زبان با عثار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶
-عثار: لغزش

ای انسان، به محض این که از طریق بحث و جدل با خودت و دیگران شروع به ایجاد گرد و غبار کنی، ستاره حضور از دید تو پنهان شده و نور آن قطع می شود. چشمِ عدمِ بهتر از ذهن و زبان پر از لغزشی است که مدام به بیرون نگاه می کند و به دنبال مقصر دردها و مسائلی که خودش ساخته، می گردد.

کارِ من بی علت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶
-سقیم: بیمار

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] ای بیمار، کارِ من مطابق علت و سبب‌سازیِ ذهن تو صورت نمی‌گیرد بلکه به‌طور مستقیم از طریق امر کن انجام می‌شود. من مطابق تقدیر و قضا روی تو کار می‌کنم و تعیین می‌کنم در این لحظه چه اتفاقی برای تو بیفتد.

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش بنشانم به وقت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] ای انسان، من خودم عادت ایجاد کردن من ذهنی را در تو مطابق سرعت قضا و کن فکان درست می کنم، تو با سبب سازی ذهنت دخالت نکن و در زنده شدن به من عجله نداشته باش. من این غباری را که تو از طریق همانیدگی ها و دردهای ناشی از آن ایجاد کردی، به موقع از مرکزت پاک می کنم.

گر خواب تو را خواجه گرفتار کند
من نگذارم کسیت بیدار کند
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۸۱

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، اگر خواب ذهن تو را گرفتار و بیمار کند، هیچ من ذهنی ای نمی تواند تو را درمان کند. فقط من باید تو را از خواب ذهن بیدار کرده و معالجات کنم.

عشقت چو درخت سیب می افشاند
 تا خواب تو را چو برگ طیار کند
 -مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۷۸۱
 -طیار: پرواز کننده، چست و چالاک

ای انسان، وقتی فضا را می گشایی، عشقی که از فضای گشوده شده می آید، وجود تو را هم چون درخت سیبی
 تکان می دهد و همانیدگی ها و اضافات می افتند، آن گاه خواب ذهن مثل یک برگ سبک و رها به پرواز در می آید و
 از سرت می پرد.

صورتی از صورتت بیزار گُن
 خفته‌یی هر خفته را بیدار گُن
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۲
 -بیزار گُن و بیدار گُن: بیزار کننده و بیدار کننده

در صورتی که انسان اولین قدم را به درستی بردارد و فضا را باز کند، صورتی بی‌فرم از جنس خداوند پیدا می‌کند که او را از سطحی بودن و بی‌خردی صورت من‌ذهنی بیزار می‌کند، آن‌گاه به خوابِ خداوند می‌رود و در این خواب با بیان ایزدی، خفتگانِ ذهنی را تکان داده و بیدار می‌کند.

آن کلامت می رهاند از کلام
وان سقامت می جهانند از سقام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۳
-سقام: بیماری

با فضاگشایی و ظهور پدیده عشق، دم ایزدی از طریق انسان شروع به بیان عشق می کند و سبب رهایی از دردهای ذهنی می شود، هم چنین انسان با مبتلا شدن به بیماری عشق، به وسیله نیروی شفابخش زندگی، از بیماری من ذهنی رهایی می یابد.

پس سقامِ عشق، جانِ صحت است
رنج‌هاش حسرت هر راحت است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹۴

پس در واقع بیماری عشق، جان سلامت است و رنج‌های هشیاران‌های که برای انداختن همانیدگی‌ها کشیده می‌شود، حسرت هر انسان راحتی در من ذهنی است.

در عجب‌هاش به فکر اندر روید
 از عظیمی وز مهابت گم شوید
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۸
 -مهابت: بزرگی و شکوه، عظمت، هیبت

ای انسان‌ها، از عجایب این که پس از فضاگشایی، زندگی‌تان که با من‌ذهنی‌پر از درد و مسئله شده و روابطتان را خراب کرده بود، اکنون جلو چشمانتان درست شده و دردهایتان درمان می‌یابد، به فکر فرو روید و از شکوه و عظمت نیروی شفابخش زندگی خودتان را گم کرده و نسبت به من‌ذهنی‌تان که بسیار ناچیز شده، بی‌اهمیت شوید.

چون ز صنُعش ریش و سبِلت گُم کند
 حد خود داند ز صانع تن زند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۹
 -صنُع: آفرینش، آفریدن
 -سبِلت: سبیل
 -صانع: آفریننده
 -تن زند: خودداری کردن

انسان با دیدن آفریدگاری و شفابخشی خداوند، ریش و سبیل من ذهنی‌اش را که ادعای دانستن و بلد بودن داشت، گم می‌کند و آگاه می‌شود همه کارها توسط زندگی صورت می‌گیرد، در این حالت حد و اندازه خودش را می‌داند و با ذهنش راجع به آفریدگار و اصلش صحبت نمی‌کند.

جز که لا اُحصی نگوید او ز جان
 کز شمار و حد برون است آن بیان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱۰
 -لا اُحصی: به شمار در نمی‌آورم

هرگاه انسان فضای درونش گشوده‌شده و قادر به دیدن نعمت‌های بی‌شمار زندگی می‌شود، آگاه می‌شود که مورد لطف زندگی قرار گرفته و در قدرشناسی زندگی و ذات کمال یافته‌اش، خود را بسیار عاجز می‌یابد و می‌داند هرچقدر هم که شکرگزاری کرده و در راه زندگی کار کند، باز هم کم است زیرا عظمت بی‌نهایت نعمت‌ها و آفریده‌های الهی در بیان نمی‌گنجد.

حدیث

«لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أُثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ.»

«شَبِّ مَعْرَاجِ خَدَاوَنْدِ بَه پِیغَمْبَرِ فَرْمُود: «مِرَا ثَنَاءً بَگُو» پِیغَمْبَرِ فَرْمُود: «مَنْ نَتَوَانِمِ ثَنَائِی تُو كَگَفتن، اَنَسَانِ كِه خُودِ ثَنَائِی خُودِ كَگَفته‌ای.» [ثَنَائِی مِنْ اَیْنِ اَسْت كِه بَه بِي نِهَائِیْتِ تُو زَنْدِه بِشُوم.]

«لَا أُحْصِي ثَنَاءً مَا عَلَيْكَ»

«نَمِی تَوَانِمِ تُو رَا چَنَانَكِه بَايِدِ بَسْتَايِم.»

[يَعْنِي تُو خُودَتِ بَايِدِ ثَنَائِی خُودَتِ رَا بَگُويِي، مَنْ نَمِی تَوَانِمِ، زِيْرَا هَرچِه بَگُويِمِ نَاقِصِ اَسْت، پَس بَهْتَرِ اَسْت كِه خُودِمِ رَا دَرِ اَخْتِيَارِ تُو قَرَارِ بَدِهَمِ تَا تُو دَرِ مَنْ ثَنَائِی خُودَتِ رَا بَگُويِي.]

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن، هوش دار
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گویِ ظاهریِ ذهن مثل غبار بلند کردن است پس مدتی هشیارانہ به خودت نگاه کن و عادت کن که ساکت باشی.

گر شوم مشغول اشکال و جواب
تشنگان را کی توانم داد آب؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

مولانا می گوید اگر مشغول سؤال و جواب های ذهنی و اشکال کلی انسان ها که به خاطر همانیدگی ها و دردهای ناشی از آن همیشه بی قرار و تحت فشارند، بشوم، دیگر نمی توانم به تشنگان آب دهم و با به ارتعاش درآوردن آنها به انرژی عشق و زندگی، آنها را به شناسایی زندگی در خودشان وادارم.

گر تو اشکالی به کلی و حرج

صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

حرج: تنگی و فشار

الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید در رستگاری و نجات است.

ای انسان، اگر تو یک اشکالی داری که تو را در تنگنا نگه داشته و همه چیز را مشکل می بینی، بدان که من ذهنی داری و با سؤال و جواب ذهنی نمی توانی آن ها را حل کنی، پس با فضاگشایی صبر کن زیرا صبر کلید گشایش است.

اِحْتِمَا كُنْ، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها
فَكَرْ، شِير وَ گُور وَ، دلها بيشه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹
-اِحْتِمَا: خود را از چیزی نگاه داشتن، پرهیز کردن

از ایجاد فکرهای همانیده از طریق مقاومت پرهیز کن، زیرا فکر همانیده هم‌چون شیری است که در بيشه مرکزت، به گور خر زندگی حمله کرده و هر لحظه آن را می‌بلعد.
[هرچه بیش تر مقاومت کنیم، زندگی مان بیش تر توسط ذهن بلعیده می‌شود در عوض هرچه از زندگی خواستن از چیزهای بیرونی و همانیده شدن با آنها پرهیز کنیم، می‌توانیم براساس دید هشیاری حضور، ذهن را تماشا کرده و با خدا یکی شویم.]

احتماها بر دواها سرور است
زانکه خاریدن فزونی گر است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰

پرهیز که دوايِ زندگي است، سرورِ دواهايِ ذهني مي‌باشد. همان‌طور که هرچه بيش‌تر سر یک کچل را بخاري، بيش‌تر ميل به خارش پيدا مي‌کند، هرچه در ذهن بمانی و سؤال و جواب کنی، ذهن بيش‌تر فعال مي‌شود.

احتما، اصل دوا آمد يقين
احتما کن قوه جان را بين
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

به‌طور قطع و يقين، پرهيز از فکرهايِ همانيده و نگاه کردن به ذهن به‌عنوان حضور ناظر، اصلي‌ترين دوايِ شفادهنده زندگي است. زيرا در اين حالت انسان آگاه مي‌شود که نبايد زندگي را به درد، رنجش و مسئله تبديل کند و توقعاتش را از جهان بيرون، صفر مي‌کند و درنهایت نيروي جانِ عدم را مي‌بيند.

خاموش که گفت نیز هستی ست
باش از پی اَنْصَتْوَأَشِ الْكُنْ
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴
-اَنْصَتْوَأَشِ: خاموش باشید
-الْكُنْ: لال

ذهنت را خاموش کن زیرا گفت و گوی ذهنی منجر به ایجاد هستی و همانیدن می شود و در پی اطاعت از فرمان انصتوا لال شو زیرا تا انسان با چیزی همانیده نباشد و براساس آن حرف نزند، مرکزش آلوده نمی شود.

أَنْصِتُوا رَا غُوشَ كُنْ، خَامُوشَ بَاشْ
چون زبانِ حقِ نِگِشتی، گوشِ باشْ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

فرمان خاموش باشید را گوش کن و ذهنت را خاموش کن. تا زمانی که آن قدر فضا را نگشودی که مرکزت عدم بشود و زندگی از طریق تو سخن بگوید، فقط گوش کن.

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبانُ تان من شوم در گفت و گو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

خداوند می گوید پس شما خاموش باشید و با فضاگشایی به من زنده شوید و فرمان انصتوا را اطاعت کنید تا من از طریق شما هم سخن بگویم و هم گوش دهم و این گونه در بین شما گفت و گو کنم.
[اگر فضا را باز کنید و اجازه دهید باشنده‌ای که کل زندگی را اداره می کند، از طریق شما گوش دهد و سخن بگوید، خواهید دید چقدر رفتار تان تغییر خواهد کرد و به لحاظ مادی و معنوی سودمند می شوید.]

أَنْصِتُوا بِبَيْدِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تُو
 آيدَ از جانان، جزای أَنْصِتُوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

پس فرمان خاموش باشید را بپذیر تا از سوی خداوند پاداش انصتوا بر جانت بریزد، در این حالت خداوند از طریق تو می شنود و حرف می زند، دردهایت را شفا داده و تو را از خوابِ ذهن بیدار می کند.

این سگان گراند ز امرِ أَنْصِتُوا
 از سَفَه، وَعَ وَعَ کَنانِ بَرِ بَدْرِ تُو
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶

من های ذهنی نسبت به فرمان خاموش باشید، گر هستند و دائماً در ذهنشان حرف می زنند. آن ها از روی نادانی، هم چون سگان، بر ماه کاملِ خداوند و انسان هایی که به بی نهایت خداوند زنده شده اند، عوعو می کنند.

پیشِ بینا، شدِ خموشیِ نفعِ تو
بهرِ این آمدِ خطابِ انصتوا
-مولوی، مثنوی، دفترِ چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیشِ خداوندِ بینا و یا انسان‌هایِ بینا که به خداوندِ زنده شده‌اند، سکوت و خاموشی به نفعِ توست. به همین دلیل است که فرمانِ انصتوا آمده‌است.

انصتوا یعنی که آبت را به لاغ
 هین تلف گم کن که لب خشک است باغ
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

ای انسان فرمان انصتوا بدین معنی است که هرگاه مسئولیت هشیاریات را قبول کرده و آگاه شدی که تمام مشکلات زندگیات را خودت با دید غلط من ذهنی ایجاد کرده‌ای و در نتیجه وضعیت بیرون و درونت خراب است، پس دیگر نباید آب زندگی را تلف کنی و هشیاریات را در دردها سرمایه گذاری کنی، چراکه باغ زندگیات خشکیده است.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

مرکز انسان بی هیچ حرف و گفت و گویی، به طور پنهانی، از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم نشینی را که با او
قرین شده است، می دزدد.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

انرژی‌های خوب و بیدارکننده زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من‌ذهنی، به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به مرکز انسانی دیگر، به‌صورت ارتعاش انتقال پیدا می‌کند.
[در ابتدای راه بیدار شدن از خواب ذهن، انسان آن قدر قوی نیست که در اطراف هر وضعیتی فضا را باز کند، پس باید نسبت به قرین احتیاط کند، چه بسا قرین‌هایی دارد که مرتب مرکز او را پر از انرژی‌های مخرب من‌ذهنی می‌کنند و او متوجه این موضوع نیست.]

تا کنی مَر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر این لحظه به جای فضاگشایی و ناظرِ ذهنِ خود بودن، حواست را از روی خودت برداشته و به دیگران
بپرداز، آن‌ها را قضاوت کنی و ایرادهایشان را ببینی و بخواهی با نصیحت کردن آن‌ها را بزرگ و دانشمند کنی،
فضا بسته می‌شود و مطمئن باش در این حالت، خودت بدخو و خالی از انرژیِ زنده زندگی می‌شوی.

مرده خود را رها کرده‌ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان زنده کردنِ مرده من‌ذهنیِ خود به زندگی را رها کرده و می‌خواهد مرده من‌ذهنی دیگری را زنده کند.

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشمانِ من، تو به حال دیگران گریه و زاری می‌کنی و در پی اصلاح وضعیت آنان هستی، در حالی که باید بنشینی و به حال زارِ خودت در من‌ذهنی گریه کنی. [آن قدر نگران دیگران نباش زیرا هرگاه با فضاگشایی اجازه دهی خورشیدِ حضور از مرکزت بالا بیاید، آن‌گاه نورت به دیگران هم خواهد تابید ولی قبل از آن گریه و زاری و نصیحتِ تو به دیگران هیچ فایده‌ای ندارد.]

روزنِ جانم گشاده‌ست از صفا
می‌رسد بی‌واسطه نامه‌ی خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۲

حال که در اثر صفای فضاگشایی‌های پی‌درپی، روزنِ فضای درونم گشوده‌شده است، از جنس زندگی شدم و اختیارِ امور زندگی‌ام به دست عقل کل افتاد. در این حالت پیغام خداوند لحظه‌به‌لحظه بدون هیچ واسطه‌ای، مستقیماً به جانم می‌ریزد و مرا هدایت می‌کند.

نامه و باران و نور از روزنم
میفتد در خانه‌ام، از معدنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۳

وقتی با فضاگشایی روزنم باز است، پیغام خرد و رحمت ایزدی و نور او، که درون و بیرونم را روشن می‌کند، از معدن فضای گشوده‌شده به خانه‌ام جاری می‌شود. [در این حالت من بدون هیچ قضاوتی، از این که زندگی‌ام بدون دخالت من دارد درست می‌شود حیرانم و هیچ سؤالی ندارم.]

دوزخ‌ست آن خانه کآن بی‌روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

خانهٔ آن کسی که روزن را باز نکرده و فضای درونش بسته‌است، درواقع دوزخ است. ای بنده، پایه و اساس دین روزن گشوده‌شده است. درواقع روزن گشوده هست! کافی است انسان بپذیرد که نباید هیچ اقدامی با من‌ذهنی انجام دهد و از طریق فکرهای همانیده و ایجاد درد با من‌ذهنی، خانه را پر از دود نکند بلکه فضا را بگشاید تا روزن خودش را به او نشان دهد.

تیشه هر پیشه‌یی کم زن، بیا
تیشه زن در کندن روزن، هلا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵

ای انسان، آن قدر انرژی‌ات را از طریق رفتن به ذهن و بحث و جدل، هدر نده و آن را صرف تیشه زدن به پیشه خود و دیگران نکن. آگاه باش تیشه را فقط در کندن روزن خودت به کار ببری، یعنی مرتب فضا را باز کن و با شناسایی همانیدگی‌ها، آن‌ها را یکی پس از دیگری بینداز تا روزن خود را به تو نشان دهد.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

